



بازشناسی بقایای افسانهٔ گرشاسب در منظومه‌های حماسی ایران

بهمن سرکاراتی

گرشاسبِ سامِ نریمان، که اسدی طوسی و خواجوی کرمانی - شاید هم سراینده‌ای دیگر که همانمِ خواجو بوده - منظومه‌های گرشاسب‌نامه و سام‌نامه را، با استفاده از روایات حماسیِ کهن و نیز با بهره‌گیری از قوهٔ خیال و پندار خود، در وصف پهلوانی‌های او سروده‌اند، چهره‌ای است از چهره‌های اساطیر هندوایرانی که نامش و قدیم‌ترین اخبار پراکنده دربارهٔ کارکردهایش، هم در نامهٔ اوستا و هم در منظومه‌های حماسی هند باستان آمده است. این بدان معنی است که پیشینهٔ پردازش دست‌کم بخشی از اسطورهٔ گرشاسب به دورانی می‌رسد که نیاکان مشترک ایرانیان و هندوان با هم می‌زیستند. زندگی در آن روزگارانِ کهن سامان دیگری داشت. شیوهٔ معیشتِ شبانی و گله‌داری، که در آن عصر معمول بود، ایجاب می‌کرد که دشمنی و جنگ و ستیز مداوم با خویش و بیگانه، بسانِ یکی از مقتضیات ناگزیرِ نظامِ قبیله‌ای، به صورت امری عادی درآید. از این رو، قبیله و فرد، جدا و با هم، ناچار بودند که همواره بر توانِ رزمی خود بیفزایند و آماده و زیناوند (مجهز) و ستیزه‌گر و پرخاشخرا باشند تا بتوانند، از یک سو، در برابر نیروهای ناسازگار و گزایندهٔ گیتی ایستادگی کنند و از سوی دیگر، یارای آن را داشته باشند تا با دشمنان دژخیمی، که از هر سو پیرامونشان را گرفته بودند، در آویزند؛ دشمنانی که در کمین بودند تا یکباره بر حریم قبیله بتازند، چراگاه‌ها را بگیرند، گله و رمه

را به یغما و زنان و کودکان را به بردگی برند. بدیهی است که در چنین دورانی، همانند همه ادوار دیگر، نهادهای اجتماعی، آیین‌های دینی، باورها و ارزش‌های اخلاقی جامعه را، ضرورت‌های اولیه زندگی تعیین می‌کرده است و بر سر دفترِ معالی و ارزش‌های چنان جامعه‌ای، آرمان پهلوانی قرار داشت که، در تحلیل نهایی، از دو سزاواری و برتری ساده مردانه تشکیل می‌شد: یارستن و توانستن؛ یارستن برای آن که مرد بتواند خطر کند، به کام مرگ بشتابد و با هر چه بر سر راهش ایستاده و دشمنانه می‌نماید بستیزد؛ توانستن برای آن که بر بدسگالان و دشمنان چیره شود و از همه کارزارها و ستیزه‌ها فیروز بیرون آید. گرشاسب سام نریمان که از زبان خود او در گرشاسب نامه نقل شده «مرا ایزد از بهر جنگ آفرید»^(۱) تجسمی است از آرمان پهلوانی دوران هندوایرانی، نمودگاری است از مردی و مردانگی و سترگی: بالا بلند، چند کوه بیستون، بازو به ستبری شانه هیون، نیرو فزونتر از زور صد پیل و دریای نیل، ریش انبوه و گیسو افشان. یلی که در یک نشست، پانزده اسب می‌کشد و می‌خورد و می‌از جام ده منی می‌نوشد و به هر گامی، فاصله هزارگام را می‌جهد؛ درازای نیزه‌اش سی‌رش است و سنگینی گرزش هزار من.

سپهدار گرشاسب تا زنده بود	نکردش زبون کس نه افکنده بود
یلی بُد که جُستی ز تیغش گریغ	به دریا درون موج و بر باد میغ
زدی دست و پیل دوان را دو پای	گرفتی فرو داشتی هم به جای
بُدش سی‌رشی نیزه ز آهن به رزم	می از ده منی جام خوردی به بزم ^(۲)

در سام نامه، وصفش از زبان پری نوش خطاب به پری دخت، دختر فغفور چین، این گونه بازگو شده است:

چه گویم جوانی چو سرو سهی	فروزان مهی ز آسمان مهی
سواری چو آتش بر اسبی چو باد	که چون او به مردی ز مادر نژاد
کیامرث چهری سیامک وشی	سری سرفرازی شهی سرکشی
همه فرّ و فرهنگ و فرزاندگی	نمودارِ مردئی و مردانگی ^(۳)

دشمنان این یلِ شگفت‌انگیز نیز، مانند خود او، ترسناک و سترگ‌اند و جملگی، مهیب‌ترین مظاهر شرّ و آشوب، که می‌خواهند هستی و زندگی را تباہ کنند و سامان گیتی را بیاشوبند. از آن جمله‌اند: اژدرِ شاخدارِ زهرآگینِ زردگونِ اسب‌اوبار و مردم‌خوار،

زمین شهر تا شهر بهنای او همان کوه تا کوه بالای او

هیولایی که گرشاسب، از بامداد تا نیم‌روز، بر پشت او اسب می‌تازد تا به سرش برسد.^(۳) گندرو، دیو آبرزی «زرین پاشنه» و «پوزه گشاد» که «دریای چین تا میانش بُدی»، پتیاره‌ای دیگر به نام سناویدکه (اوستایی: Snāviðka)، که دست‌هایش از سنگ و چنگالش مرگبار است و در آوردگاه لاف می‌زند که «هنوز نائبرنایم نه بُرنا؛ چون ببالم و بُرنا شوم، زمین را چرخ و آسمان را گردونه خود سازم. سپند مینو را از بهشت روشن و اهریمن را از دوزخ ترسناک بیرون کشم تا آن دو گردونه مرا کشند»^۱ و موجودات پرگزند دیگری چون «گرگ کبود» که احتمالاً، در روایات متأخر، جانشین اسامی خاص اوستایی Paθana، نیای

(۱) توصیفی که در اوستا (زامیادیش، بند ۴۳-۴۴) از سناویدکه شده یادآور افسانه دو برادر غول‌آسای هم‌زاد به نام‌های Otos و Ephialtes در اساطیر یونانی است که به Alōadai (از تبار Aloeus) معروف‌اند و از همسری پوسیدون Poseidon و Iphimedia، زن Aloeus، (مطابق روایت هومر در حماسه اودیسه) و یا از خود مام-ایزد زمین (مطابق روایات متأخر) زاده بودند و، در نه سالگی، پهنای نشان‌تُ ارش و بالاشان نزدیک به بیست ارش بود و، در همان زمان خُردسالی، بر آن شدند که دو کوه Pélion و Ossa را بر چکاد کوه اَلْمَب نهند و به آسمان بر شوند و با خدایان بستیزند؛ ولی، بنابه افسانه، به دست آپولو یا آرتمیس نابود شدند. نظریه نیرگ مینی بر این که سناویدکه، با این اوصاف، احتمالاً شَمَنی بوده بنگ خورده و در حال خلسه به هنگام برگزاری آیین‌های مذهبی، درخور توجه است. ←

H. J. Rose, *Handbook of Greek Mythology*, 1954, p. 60; H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran*, 1966, p. 308.

نظیر لاف زنی این دیو را در افسانه‌های پهلوانی اسلاوی، از زبان پهلوان غول‌آسایی به نام Svyatogon، که در واقع، از لحاظ کلانی تن و افزودنی نیرو و غرابت رفتار، از تبار غول‌ها (Velikan) شمرده شده و زمین، از جهت سنگینی اندامش، تاب تحمل او را ندارد، از این رو، این غول-یل بر فراز کوه‌ها می‌زند، می‌شنوم که می‌گوید: اگر می‌خواستم، می‌توانستم کمند افکنم و آسمان را پایین کشم و به زمین ببیوندم. ←

H. M. Chadwick-N. K. Chadwick, *The Growth of Literature*, II, 1968, p. 29.

از لحاظ وجه تسمیه، احتمال دارد که Snāviðka ترکیبی باشد از snāvi- و aōka- (Snāvi-aōka)*. جزء اولی ترکیب، گونه‌ای است از واژه اوستایی snāvarā- به معنی «پی و رگ، ریسمان» (قس. اسم خاصی دیگر Snāvarā-bāzura- «کسی که بازویش تنیده از رگ و پی یا ریسمان است») این واژه به صورت snār در فارسی میانه و sn'w در سغدی و nvar در آریتی به همان معنی باقی مانده است و معادل آن در هندی باستان snāvan- «رگ و پی» است. جزء دوم، یعنی aōka-، به معنی «جامه و قبا» ست. بدین ترتیب، معنی اسم این دیو، مطابق نظر هنینگ به نقل گرشویچ، «دارنده جامه بافته از رگ و پی (یا ریسمان)» است. به نظر من، بعید نیست که جزء اول، یعنی snāvi-، هم ریشه باشد با واژه اوستایی snaiviš، که در فارسی میانه به صورت snāh در معنی «سلاح، رزم افزار» باقی مانده است. مطابق این ریشه‌شناسی، معنی اسم خواهد بود: «کسی که جامه رزم افزار پوشیده»:

I. Gershevitch, «Amber at Persepolis», in: *Studia Classica et Orientalia Antonino pagliaro*, II, 1969, p. 201; M. Mayrhofer, W. B. III, p. 533 f; Id. *Iranisches Personennamenbuch*, Band I, 1979, p. 76.

گروهی از دشمنان گرشاسب و دیویسنی به نام Pəšana شده و بعداً به صورت پشنگ، نام پدر افراسیاب، در آمده است و سپس با اشاعۀ افسانه‌های پهلوانی ایران در میان ترک‌ها، با نیای اساطیری ترکان، «گرگ کبود = Kōkburī»، یکی انگاشته شده است^(۵)؛ مرغ غول پیکر Kamag، که در آسمان پرمی‌گشاید و آفتاب و ابر را از تابیدن و باریدن بر جهان و جهانیان باز می‌دارد؛ هفت راه‌زن مردم آزار، که «هر یک به بالا چندان بودند که مردم در ایشان می‌نگریستند و می‌پنداشتند که آفتاب و مهتاب و ستاره از زیرکشی ایشان می‌گذرد و دریای محیط ایشان را تا به زانوست»^(۶)؛ و چند پتیارۀ دیگر از این نمط. گرشاسب حتی با بغان درمی‌آویزد. آتش، پسر اهورامزدا، را به گناه این که در پختن خورشید او اندکی درنگ کرده بود، به گرز می‌کوبد و پراکنده می‌کند و به پادافراه چنین جسارتی - که در آیین زردشتی گناهی نابخشودنی بود - روانش، به روایت افسانه، در دوزخ می‌ماند تا هنگامی که زردشت و یکی از ایزدان، به نام گوشورون، در پیش اهورامزدا و امشاسپند اردی‌بهشت، موکل آتش، شفاعت می‌کنند و روان گرشاسب از دوزخ رهیده و آمرزیده می‌شود^۲. این پهلوان با ایزد باد، که برآشفته بود و ویرانگری می‌کرد، کشتی می‌گیرد، او را بر زمین می‌زند و با هر دو پای بر روی شکم او می‌ایستد^۳.

۲) گناه گرشاسب، در مخالفت با آتش که، به کيفر آن، روان آن پهلوان روزگاری دراز در دوزخ متحمل رنج و عذاب می‌شود، به تصریح روایت بازگو شده در دفتر یکم روایات داراب هرمزد یار، ص ۶۴۰، همین بوده که در بالا ذکر شد. بدین ترتیب، ادعای خانم بویس مبنی بر این که محققان اروپایی در شناختن نوع گناه گرشاسب موفق نبوده‌اند و گناه پهلوان این بوده که او، مطابق بند ۱۰ یسنای نهم، بر پشت اژدهای شاخدار در دیگی آهنین غذا می‌پخته و در اثر شدت حرارت آتش آن اژدها گرم می‌شود و از خواب می‌جهد و دیگ خورش را واژگون می‌کند، در نتیجه، به استنباط خانم بویس، آب بر آتش می‌ریزد و آن را خاموش می‌کند و بدین سان گرشاسب مرتکب خطای غیر عمد می‌شود، موهوم است. ←

M. Boyce, *A History of Zoroastrianism*, 1, 1976, p. 103, n. 115.

۳) داستان در آویختن گرشاسب با پاد، که یقیناً بازماندهٔ اسطوره‌ای کهن است؛ از هر لحاظ در خور توجه است: «آهرمن و دیوان، پاد را بفریفتند و گفتند به قوت و زور تو اندر جهان هیچ چیز نیست و اکنون گرشاسب مردمان را می‌گوید که به قوت من اندر جهان هیچ نیست و ترا به زورمندی نمی‌دارد و خویشتن را بقوت تر دارد. پاد به گفتار آهرمن و دیوان فریفته شد و چنان سخت بیامد که هر کوهی که در راه بود هامون بکرد و همهٔ دار و درخت از بیخ بکنند و در پیش گرفت و رفت و می‌آورد و چون به نزدیک من (گرشاسب) رسید، پای من از جایگاه نتوانست بردن و من مینوی پاد را بگرفتم و به قوت خویش او را بیفکنم تا آن که عهدی کرد که: 'باز زیر زمین شوم و آن کار کنم که اورمزد و امشاسفندان مرا بفرموده‌اند.' دست او را باز بداشتم.» («روایات داراب هرمزدیار» دفتر یکم، ص ۶۳). در اینجا، مراد از پاد یا مینوی پاد، بر خلاف آنچه کریستن سن (CHRISTENSEN, *Les Kayanides*, p. 101, n. 1)

چنین پهلوانی هم آفرین ما را برمی‌انگیزد و هم ترس و هراس ما را. گرشاسبِ سام نریمان نمونه ایرانی آن گروه از چهره‌های اساطیری است که می‌توان آنها را «یلان سترگ» نامید. در تبیین کامل با رفتار و کردارِ سنجیده و ستوده گردان نیوی، که با سیمای آنان در منظومه‌های حماسی ادوار بعد آشناییم، یلان سترگ، که اسطوره آنان در گذشته دور در نُهفت جانِ ناآگاهِ جمعی قوم و جماعت ساخته و پرداخته شده است، سیمایی دیگر و سرشت و منش دیگری دارند. هر یک از آنان، در تحلیل نهایی، ترکیبی است شگرف و هراس‌انگیز از زورمندی و درشتنای تن، نریمانی (مردانگی) و شیداییِ جان و پرخاشخوری و ستیهندگی خوی و سیرت. هر بار که از ورای میه انبوه و تاریک اسطوره، به چهره دژم و در عین حال ساده یلِ کلان و پهلوان سترگ - آژاکس و هرقلِ یونانی، کریشنای هندی، Cūchulinn کِلْتی، Dobrynja اسلاوی و گرشاسبِ ایرانی و غیره - می‌نگریم و آن را با سیمای آراسته شهسواران و گردان نیوی، چون اسفندیار یا اودوسئوس یا رولان یا پارسیفال، می‌سنجیم، بی‌درنگ دو جلوه متفاوت از شکوه و برازندگی پهلوانی پیش چشم ما مجسم می‌شود: در یک سو، شکوه و هیبتِ گاو نری مغرور که گردن به هیچ یوغی نمی‌دهد و در فراخی مرغزاری دور، آزاد و سرکش می‌چرد و گاه روی برمی‌گرداند و ما را با خشم و حیرت می‌نگرد و در سوی دیگر، برازندگی اسبی نجیب و برگستوان‌پوش با هزای زرین که در میدان کارزار استوار ایستاده، رام اما بی‌پروا، ما را به سوی خود می‌خواند. البته هر کسی مختار است بین جُنْگه (گاو نر جوان) و باره، بین توان و تدبیر و در نهایت، بین یلی از تبار اسطوره و گردی از آل حماسه یکی را برگزیند و من، حداقل در این حال و احوال، نریمانی را بر بهمنی، بی‌پروایی را بر خویشتن‌داری و سام را مثلاً بر طوس ترجیح می‌دهم.

گرشاسب یا سام نریمان، پیش از رستم دستان، بلند آوازه‌ترین پهلوان ایران بوده که

→ پنداشته: «باد بتر» و یا دیو - Vātya، که در وندیداد از او یاد شده نیست، بلکه ایزد پاد است، که اهورامزدا نگهداری زمین و سپهر را بدو سپرده بود. افسانه مورد بحث با افسانه تهمورث دیوبند و به‌ویژه با داستان کیخسرو که ایزد Vāyu (گونه دیگری از پاد) را، پیش از قیام قیامت، خواهد گرفت و به صورت هیونی در خواهد آورد و بر آن سوار خواهد شد شباهت دارد. (مطابق اسطوره رستاخیزی که در کتاب نهم دینکرد، کرده بیست سوم، ص ۸۱۷ چاپ مدن، نقل شده) درباره رابطه گرشاسب با ایزدان پاد و وای -

S. Wikander, *Vayu*, I, Lund, 1924, p. 177; Id., *Der Arische Männerbund*, Lund, 1938, p. 100 ff;

G. Widengren, *Hochgottglaube im alten Iran*, Uppsala, 1938, p. 203 ff.

کارنامه‌اش در حماسه ملی ایران به تفصیل بازگو نشده است، بلکه اخباری پراکنده درباره کارکیایی‌های او را در شاهنامه و مثنوی روایات نیمه حماسی مغشوش و جا به جا شده درباره ماجراهای شگفت او را، که با عناصر ناهماهنگ افسانه‌های عامیانه در آمیخته است، در منظومه‌های پهلوانی و کتاب‌های حاوی تاریخ سنتی ایران باستان باز می‌یابیم و، از مجموع آنها، چنین برمی‌آید که گرشاسب و یا جانشین حماسی او، سام نریمان، در روزگار شهریاری ضحاک، فریدون و منوچهر، جهان پهلوان بوده، چنان‌که مرغنی در غر اخبار ملوک الفرس می‌نویسد: «لَمَّا مَلَكَ مَنُوجَهْرَ كَانِ عَمْدَةَ امْرِهْ وَعَدَّةً مِثْلِكِهْ وَ وَجِهَ قُوَادِهْ وَعَيْنِ بِلَادِهْ سَامُ بِنِ نَرِيْمَانِ يُقَالُ لَهْ سَامُ يِلْ وَ كَانِ مَتَقَطِعَ الْقَرِيْنِ فِي الْفَرُوسِيَّةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ سَائِرِ الذِّكْرِ بِالسِّيَادَةِ وَ السِّيَاسَةِ... وَ كَانِ يَدْعَى بِالْفَارَسِيَّةِ بَهْلَوَانَ جِهَانَ»^(۴).

تثلیث حماسی گرشاسب و نریمان و سام، که در منابع دوره اسلامی اغلب از آنان به صورت سه شخصیت مستقل یاد شده، از اصل اساطیری واحدی به وجود آمده است: بدین معنی که پهلوانی یگانه، که در اوستا نام او گرشاسب - Kərəsāspa و لقب دایمی او Naire-manah- (نرمنش، دلیر) و نام خاندانش سام - Sāma ذکر شده، در جریان تکوین و تطوّر تدریجی سنت‌های حماسی ایران، کسر و پراکندگی هویت یافته و به صورت سه پهلوان جداگانه و مستقل - گرشاسب، نریمان، سام - که خویشاوندیک‌دیگرند (گرشاسب پدر نریمان و نریمان پدر سام) درآمده‌اند. این نکته را برخی مورخان ایرانی متوجه بوده‌اند، چنان‌که بیرونی در آثار الباقیه، ضمن ذکر سلسله دوم از ملوک فرس (که آنها را ملوک ایلان نامیده) و می‌افزاید: «و هم العلویون»، بعد از زاب بن تهماسب از گرشاسب یاد کرده تصریح می‌کند: «و هو سام بن نریمان».

در این جا باید به نکته‌ای اشاره کنم و آن این که، برخلاف تصور برخی از محققان، این فروپاشی شخصیت گرشاسب و سه‌گانه شدن او، در ادوار اسلامی صورت نگرفته، بلکه قرآینی هست حاکی از آن‌که سابقه این دگرگونی حداقل به دوران اشکانی می‌رسد. در قرن سوم میلادی، مانی (و یا یکی از مترجمان آثار او از سریانی به زبان‌های ایرانی)، در یکی از کتاب‌هایش به نام سفر الجابره، که عنوان فارسی میانه آن کوان (Kavān = کی‌ها = کیان) بوده و قطعات آن را هنینگ و اخیراً زوندزمان منتشر کرده‌اند، ضمن برشمردن اسامی و اعمال غولان و جباران و پهلوانان روزگار باستان، از دو پهلوان ایرانی، Sām و Narēmān، یاد کرده است.^(۵) البته اشاره صریح مؤلف دوره اسلامی، ابراهیم بن محمد

الغضنفر التبریزی، بدین مطلب از نظر هنینگ و زوندرمان فوت شده است. این نویسنده، در رساله‌ای به نام المشاطة لرسالة الفهرست، از آن کتاب مانی یاد کرده و می‌گوید: «و کتاب سفر الجابره لمانی البابلی مملوء من قصص هولاء الجابره الذين منهم سام و نریمان و كأنه قد اخذ هذین الاسمین من کتاب افستاک لیزردشت الأذربيجانی»^۴.

اخبار گرشاسب، علاوه بر اوستا، به صورت بسیار مختصر، در شاهنامه و کتب تاریخی (ضمن یادکرد تبار سام)، مثل تاریخ طبری و مروج الذهب، به ویژه تاریخ سیستان و به طور مفصل ولی آمیخته با افسانه‌های عامیانه مأخوذ از کتبی مانند سندباد بحری و احتمالاً در برخی موارد، اسکندرنامه‌های معمول، در گرشاسب‌نامه اسدی طوسی آمده است. ولی، در تحول و تطوّر تاریخی حماسه ملی ایران، بیشترین اعمال پهلوانی گرشاسب را به سام نریمان، که نبیره گرشاسب معرفی شده نسبت داده‌اند و گزارش این کارکردها، گاه موجز و مختصر (در شاهنامه) و گاه مفصل (در برخی از آثار تاریخی به ویژه در سام‌نامه منسوب به خواجه‌ای کرمانی) نقل شده است. بدین ترتیب، برای بازیابی بقایای چرخه افسانه‌های گرشاسب، باید به مجموعه اخبار و داستان‌های گرشاسب و سام و نریمان در روایات پراکنده متأخر توجه داشته باشیم.

مهم‌ترین کردارهای پهلوانی سام، اژدهاکشی، لشکرکشی به مازندران یا هندوستان و نبردش با سگساران است که در برخی از نوشته‌های پهلوی و منابع دوره اسلامی مکرر بدان‌ها اشاره شده است. چنان‌که در مجمل‌التواریخ و القصص آمده، هریده پسر کروص مازندری بار دیگر سپاه آورد و شاه فریدون سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکشد. هم‌چنین، درباره رفتن او به هندوستان در منابع گوناگون اشاراتی آمده است.

در گرشاسب‌نامه، ضمن روایتی جالب درباره زادن سام از دختر شاه بلخ (زین نریمان) آمده است که تولد آن کودک درشت و سترگ، سخت مشکل بوده؛ پزشکی چیره‌دست، که گرشاسب از هند آورده بود، با یاره و دارو موفق شد که سام را بزایاند و پس از زادنش، به دستور نریمان، پیکره سام نوزاد را از پرند به شکل کودکی ساختند و نزد نیایش، گرشاسب، فرستادند:

پرنده‌ی چنان کودکی ساختند / چو گردانش بر اسب بنشاختند

کمند و کمان درفکنده به یال یکی گرز شاهان گرفته به بال
 یکی نیزه بردست و خنجر به چنگ سپر بار پشت و کمر بسته تنگ
 فرستاد با نامه‌ای بر حریر به گرشاسب گردنکش گردگیر (۱۰۸)

دشوار و غیر طبیعی زاده شدن برخی از پهلوانان، نظیر هرقل، رستم، آرتور، سه تن از یلانِ نازت (در حماسه‌های اوستی) - اوریزمق Uryzmag، سوسلان Soslan، باثرازد Batrazd و پهلوانان ارمنی باقداسار Bagdasar و ساناسار Sanasar و غیره^(۱۱)، هم‌چنین برخی از ایزدان مانند اندره، مهر (در آیین مهرپرستی غربی)، بهرام (مطابق روایت ارمنی)، آئینه در افسانه‌های یونانی و اشوین‌ها Asvins در اساطیر هند باستان و غیره، یک مایه تکرار شونده اساطیری و حماسی است که در پژوهش‌های تطبیقی چندان توجهی بدان نشده است.

چنان‌که گفتیم از پهلوانی‌های مهم سام، اژدها اوزنی اوست، که هم در شاهنامه و هم در سام‌نامه، بدان اشاره شده است و ما بعداً درباره آن گفتگو خواهیم کرد. در نوشته‌های فارسی میانه زردشتی، مانند مینوی خود، بُندهشن، روایت پهلوی و دینکرد، اخباری درباره سام و دلاوری‌های او آمده که بازگویی آنها از حوصله این نوشته بیرون است. در این جا، تنها به دو نکته اشاره می‌کنیم: یکی نقش رستاخیزی سام که در متون پهلوی، ضمن بازگویی احوال قیامت و فرسگرد، آن را یاد و بر آن تأکید کرده‌اند. سام، مانند چند تن از پهلوانان بی‌مرگ در اساطیر ایرانی، چون پشوتن و کیخسرو و توس و گیو و گویت شاه و دیگران^(۱۲) نمرده، بلکه، مطابق افسانه که قدیم‌ترین ذکر آن در بند ۶۱ فروردین یشت آمده، گرشاسب خسته از زخم تیر نابکاری تورانی به نام نوهین، به خاک افتاده و در خواب کابوسناک (بوشاسب) فرو رفته است. تن او هم‌اینک در دشت پیشانه^(۱۳) در کوه - چالی افتاده و برف بر آن باریده است و ۹۹۹۹۹ فرور هر پارسیان پاسبان پیکر اویند. چون پایان هزاره فرا رسد، اژدهاک (ضحاک)، که اکنون در دماوند به زنجیر بسته است، بند بگسلد و جهان را دوباره بیاشوید، سروش ایزد و نریوسنگ، به فرمان اهورامزدا، خواهند آمد و سه بار بانگ خواهند زد و سام را از خواب درازش بیدار خواهند کرد تا

(۵) چنان‌که می‌دانیم همانند این حکایت، با اندکی اختلاف (شکافتن پهلوی رودابه برای زایاندن رستم به راهنمایی و یاری سیمرغ) و فرستادن پیکره او به پیش نیایش سام، در شاهنامه درباره زادن رستم بازگو شده است.

برخیزد و با گرز گاو سارَش آن پتیاره را بکشد و سوشیانس را در فرشگرد کرداری یاری رساند. این اسطوره، که با روایات کوتاه و بلند در متون پهلوی، مانند زند بهمن یسن و ماه فرودین روز خرداد و بندهشن و مینوی خرد و روایت پهلوی بازگو شده، پیشینه کهنی دارد و سابقه پنداشت نهفته در آن احتمالاً به دوران هندو اروپایی می‌رسد، چون نظیره‌های این افسانه را، به گونه‌های متعدد، در اساطیر ارمنی، یونانی کلتی و بویژه ژرمنی مشاهده می‌کنیم. مطابق باورهای اسطوره‌ای شمالی، هنگامی که عمر جهان به فرجام رسد و «سرنوشت شوم خدایان» یعنی Ragnarök، به تحقق پیوندد و علایم ظهور و رجعت پیدا شود، مظاهر شر و موجودات اهریمنی، که اینک در بندند، زنجیر خواهند گسست و دوباره در جهان یله خواهند شد. اهریمن اساطیر ژرمنی، Loki - که خدایان، با رنج فراوان، او را گرفته و با بندی که از رودگان پسرش Narfi ساخته شده، بر سه صخره بلند بسته‌اند و ماری بر فراز سرش گماشته‌اند که زهرش، هرچند گاه یک‌بار، بر روی او می‌چکد و بر اثر تفلای دردناک آن هیولا زمین می‌لرزد - و نیز اژدهای گیجانی، Midgard، که اینک در ژرفای دریا محبوس است و گرگ کلان و مهیب، Fenrir، که به حیل در دام جادویی ناگسستی‌اش بسته‌اند، و سگ هار، Garm، که در قعر هاویه بی‌بُن به زنجیر بسته است، جملگی بند خواهند گسست و بر جهان و جهانیان و ایزدان خواهند تاخت و در نبرد نهایی، هر کدام، به دست ایزدی، هم خود نابود خواهند شد و هم همال خود را نابود خواهند کرد.^(۱۴) در اساطیر یونانی نیز، با گونه‌ای از این افسانه برخورد می‌کنیم: علاوه بر آن که کروئوس و غولان، بعد از شکستشان به دست زئوس، در مفاک دوزخ Tartarus محبوس مانده‌اند، بزرگ‌ترین اژدهای هیولانش، دشمن زئوس، به نام Typhōn یا Typhōeus، که مظهر تباهی و آشوب است، بعد از نبردهای خونین و شکست و گریز، (انگار نابود ناشدنی بوده) به دست ایزد برین، در سیسیل، زیر کوه آیتنه Aitna، مدفون می‌شود. به روایتی، او نیز، مانند ضحاک، روزی از بند کوهستانی‌اش خواهد رهید و به ویرانگری خواهد پرداخت تا سرانجام، نوبت شکست و نابودی نهایش فرارسد.^(۱۵)

داستان نامیرایی سام و خفتن او تا روز رستاخیز با مضمون افسانه‌ای شناخته شده‌ای هماهنگ است که می‌توان آن را بِن مایه «خفتگان» نام‌گذاری کرد. مصادیق این بِن مایه را به صورت شخصیت‌های افسانه‌ای و تاریخی چندی در چهار گوشه جهان مشاهده

می‌کنیم که مطابق معتقدات مردمان، نمرده‌اند بلکه در غاری، دامنه کوهی، بن دریایی یا جزیره‌ای خفته‌اند یا ماندگارند تا روز و روزگاری فرارسد که دوباره برخیزند و برای انجام دادن کاری کارستان به میان مردم بازگردند. از آن جمله‌اند مثلاً شارلمانی Charlemagne فرانسوی؛ Holger Dansk، پهلوان دانمارکی؛ ژدریگو Roderigo، پهلوان اسپانیایی؛ سباستیان Sebastian، پادشاه پرتغال؛ شاه آرتور مشهور؛ و فردریک بارباروسا (فردریک سرخ ریش) Frederik Barberousse، قیصر پروس و دیگران.^(۱۶) از این میان، تنها به افسانه آرتور، شاه افسانه‌ای کلت‌ها، و فرجام کار او، که بیشتر به اسطوره سام (گرشاسب) شباهت دارد، اشاره‌ای می‌کنم و می‌گذرم. مطابق افسانه‌ای رایج که حتی برخی از مورخان قرون وسطایی، مانند جفری مانموثی Geoffrey of Monmouth در کتابش به نام تاریخ شاهان بریتانیا *Historia regum Britanniae* و هرمان تورنایی Herman de Tournai نیز بدان اشاره کرده‌اند، آرتور، در آخرین نبرد خود با پسر عمویش موژردرد Mordred در کنار رود کامل Camel، به شدت مجروح شده ولی نمرده است. او را به جزیره آوالون Avalon، ناکجا آباد اساطیر کلتی، برده‌اند و او در آن‌جا دور از چشم مردم، آرمیده است تا دوباره از آن‌جا ظهور کند.^(۱۷) جالب توجه است که مطابق افسانه‌ای دیگر، که پلوتارک نقل کرده، در همین جزیره و یا یکی دیگر از جزایر خالدات، کرونوس Kronos (ایزد یونانی، پدر زئوس که بعداً، مطابق معتقدات هلنی، شهریار عصر زرین انگاشته شده) به خواب فرو رفته است، در حالی که چندین فرشته مینوی پاسبان اویند.^(۱۸) به گمان من، با توجه به مجموع قراینی که بدان‌ها اشاره شد، می‌توان احتمال داد که در روزگار کهن، پیش از دین آوری زردشت، سام، یعنی همان گرشاسب، از دیدگاه باورهای ایرانی مربوط به آخرت و رستاخیز و فرشگرد، جایگاه والایی داشته و احتمالاً بوختار (نجات‌دهنده) و سوشیانس (یا حداقل یکی از بوختارها که با طبقه ارتشتاران پیوند نزدیک داشت) تلقی می‌شده است، ولی، با پیدایش و گسترش آیین زردشتی، اندک اندک از اهمیت این نقش رستاخیزی گرشاسب (سام) کاسته شده سوشیانت‌های سه‌گانه زردشتی اهمیت یافته‌اند. با این همه، یادگارهایی از نقش بوختاری سام به جای مانده است. چنان‌که در آیین ماندایی، که از چند جهت تحت تأثیر پنداره‌های دینی ایران بوده، نجات‌دهنده ماندایی به نام Mândā d'Hajê یا Hibit-Ziwā، اغلب Sâm-Yavar «سام - یاور» نامیده شده است.^(۱۹)

نکته دیگر که گفتیم یادآوریش لازم می‌نماید روایتی است کوتاه دربارهٔ سام که در بندهشن نقل شده و حایز اهمیت است و آن این که شش فرزند هم‌زاد نر و ماده برای سام زاده شدند و او شهریارِ ایالت‌های ایران را در میان آنان تقسیم کرد. در این داستان، سام نقشی ایفا می‌کند که در روایات ایرانی به فریدون نسبت داده شده است^(۳۰). علاوه بر این، همداستانی‌های دیگری نیز بین فریدون و سام (گرشاسب) به چشم می‌خورد، مانند برخوردارِ آن هر دو از فرگسسته از جمشید (زامیادشت، بندهای ۳۶-۳۸)، نبرد آن دو با اژدهاک (ضحاک)، لشکرکشی هر دو به مازندران و جنگشان با دیوهای مازندری (دینکرد، کتاب نهم، کردهٔ ۲۱) و سگساران^(۳۱)، زیناوندی هر دو به سلاح جادویی یعنی گرزگاو سار و جز آن.

در توجیه این همسانی‌ها، سه نظریه پرداخته شده است. یکی از آن هر تسفلد که داستان سام/گرشاسب را روایت رُحَجی یا سیستانی افسانهٔ فریدون و هر دو آنها را پردازش نوینی از اسطورهٔ اندره و ورتره می‌انگارد^(۳۲)؛ دومی از آن زرژ دومزیل مبنی بر این که این دو پهلوان، همانند همال‌های خود، اژدها و گندرو، چهره‌ها و نموده‌های نمایش‌های آیینی بوده‌اند که در برگزاری مراسم و مناسک نوروزی و مهرگانی نقش‌های اژدها و اژدرکش را ایفا می‌کرده‌اند^(۳۳)؛ سرانجام، نظریهٔ جالب توجه استیگ ویکاندر مبنی بر این که گرشاسب (همال ایرانی *Bhima*، پهلوان مهیب هندی در مهابهارات، پسر ایزد *Vayu*) و فریدون، هر دو در روزگار باستان، با جماعت عیاران و دسته‌های جوان‌مردان، که در جوامع ایرانی فعال بوده‌اند، رابطهٔ نزدیک داشته‌اند، با این تفاوت که سام/گرشاسب، پهلوان نمونه در بین آن گروه از جوان‌مردان بوده که در نزد آنها پرستش ایزد وای *Vāyu* اهمیت بسیار داشته است و فریدون در میان آن جماعت که ایزد مهر را خدای برین می‌انگاشتند^(۳۴). آراء هر سه محقق از هر لحاظ مهم و در خور توجه است^(۳۵). به نظر من، می‌توان سام/گرشاسب و فریدون را، مانند هر پهلوان اژدراوژن دیگر، جلوه‌هایی از یک انموذج و نمودگار باستانی انگاشت و شباهت‌های مشهود در افسانه‌های آنان را از این طریق توجیه کرد.

چنان‌که می‌دانیم، قدیم‌ترین اخبار مربوط به سام/گرشاسب و شرح کوتاه کارکردهایش در بخش‌هایی از اوستای کتونی (یسای نهم، بند ۱۰؛ یشت پنجم، بندهای ۳۷-۳۸؛ یشت سیزدهم، بندهای ۶۱ و ۱۳۴؛ یشت پانزدهم، بندهای ۲۷-۲۹؛ یشت نوزدهم،

بندهای ۳۸-۴۴؛ وندیداد، فرگرد یکم، بند ۱) آمده است، هم‌چنین در نوشته‌های پهلوی، به‌ویژه کتاب نهم دینکرد و روایت پهلوی (تصحیح E. B. DHABAR، ص ۶۵-۷۴)، که مطالب هر دو مأخوذ است از چهاردهمین فرگرد سوتگرنسکی اوستای ساسانی، توصیف اعمال پهلوانانۀ سام/گرشاسب نقل شده است.^۶ از روی این گواهی‌ها و نیز با بهره‌گیری از آثار پارسی و تازی که به اختصار یا به تفصیل، متعرض افسانۀ گرشاسب شده‌اند، می‌توان تا آن‌جا که ممکن است عناصر تشکیل دهنده اسطوره‌کهن این پهلوان نامی را بازسازی کرد. لیکن، برای این کار ضروری است که اجمالاً به مطالب مختصر و پراکنده‌ای که در روایات حماسی هند باستان درباره همتای هندی گرشاسب آمده اشاره‌ای بشود. نام گرشاسب در سانسکریت -Kṛśāśva است^(۶). در سرودهای ودایی از او ذکری به میان نیامده است؛ لیکن، در هر دو حماسه کهن هند، یعنی مهابارت و راماین، و نیز در مجموعه افسانه‌های هندی متأخر، مانند *Uttara-rāmacarita* و *Viṣṇupurāṇa* و چندین بار، اما بس مختصر، اخباری پراکنده درباره Kṛśāśva ذکر شده است^(۷). از مجموع این اخبار چنین برمی‌آید که در هند باستان نیز گرشاسب را پهلوانی رزم یوز و متعلق به روزگاران بسیار دور می‌انگاشته‌اند. در ویشنو پورانه، -Kṛśāśva، شوهر دو بانو به نام‌های -Jayā و -Vijayā، که هر دو تجسم ایزدینۀ نصرت و فیروزی‌اند، معرفی شده و آمده است که این بیغ-بانوان از برای او صد فرزند زاده‌اند که همگی، در عین حال که سلاح‌های جنگی پهلوانان‌اند، از لحاظ افسانه‌ای، ایزدان رزم افزارها *Śaṣṭradevatāḥ* شمرده می‌شوند. مطابق افسانه‌ای که در سرود یکم حماسه راماین نقل شده، با همین سلاح‌های ورجاوند -Kṛśāśva است که رام جوان، در نخستین نبردش با دیوها، مسلح می‌شود؛ چنان‌که در شاهنامه نیز، هنگامی که زال، به خواهش سالاران ایران، رستم را برای مقابله با افراسیاب، برای نخستین بار، به میدان نبرد روانه می‌کند، او را با گرز سام

۶) استاد فقید، نیبرگ، متن آوانویسی شده این هر دو متن پهلوی را، با ترجمه فرانسوی آنها و توضیحات، در مقاله‌ای به نام «افسانۀ گرشاسب» در یادنامه پآوری منتشر کرده است. ←

H. s. Nyberg, «La Légende de Keresāspa», in: *Oriental Studies* in honour of C. E. Pavry, 1933, pp. 193-244.

متذکر می‌شود که نه مرحوم مهرداد بهار در پژوهشی در اساطیر ایران پاره نخست، که در آن افسانۀ گرشاسب را از روی متن روایت پهلوی ترجمه کرده، و نه خانم مهشید میرفخرایی، که تمام آن کتاب را ترجمه و منتشر کرده است. از این مقاله نیبرگ نام نبرده‌اند.

سوار، که از گرشاسب یل به یادگار مانده بود، زیناوند می سازد:

بفرمود کان گرز سام سوار	که کردی به مازندران کارزار
بیارند زی پهلوی نامدار	بدان تا ز دشمن برآرد دمار
ز گرشاسب یل مانده بُد یادگار	پدر بر پسر تا به سام سوار ^(۲۸)

اجزای از هم گسیخته افسانه گرشاسب، چنانکه پیشتر یادآوری کردیم، خلاصه وار در بخش های متعدد اوستای موجود بازگو شده است؛ ولیکن مهم ترین کردارهای پهلوانی این پهلوان، ضمن سرود کوتاهی، که بخشی است از زامیادیشث (بندهای ۴۰-۴۴)، یکایک، به دنبال هم، برشمرده شده است. این گونه چکامه های آفرین پهلوانان و ایزدان، که در آنها اعمال شگفت و سزاوار بغی یا یلی، پشت سر هم، یاد می شود، پیشینه دیرینی دارد و نمونه هایی از این نوع سرودها در ادبیات حماسی اقوام هندواروپایی یافت می شود (مانند سرود پنجاه و یکم از کتاب یکم ریگ وده، در آفرین اندره؛ یا سرود ستایش هرقل در بخش هشتم آیناس نامه ویرژیل؛ یا سرود مدح ایزد Thor، خدای جنگ و فیروزی اقوام ژرمنی، در مجموعه معروف به *Skjaldedigtning*)^(۲۹). فرانتز شرودر، محقق آلمانی، به بررسی تطبیقی ساخت و محتوای این گونه اشعار پرداخته و آنها را «سرودهای زنجیره وار» (*Aufreihelieder*) نام گذاری کرده است.^(۳۰) در مقدمه سرود آفرین گرشاسب در زامیادیشث، آمده است که سوم بار فرّ بغانه، در پیکر مرغی، از جمشید گسست و به گرشاسب نریمان پیوست. سپس، شرح اعمال او آمده است که خلاصه آن را در این جا می آورم:

گرشاسب نریمان، کسی که اژدر شاخدار زردگون زهرناک را اوژنید...

کسی که گندرو زَرین پاشنه و زَقَر گشوده را اوژنید...

کسی که نه پسر Paθana، زادگان پتیاره Nivika و فرزندان Dāštayāni را اوژنید.

کسی که هیتاسب زَرین تاج را اوژنید...

کسی که Varəšava از خاندان Dāni را اوژنید...

کسی که Arəzō.šamana دارنده دلیری مردانه را اوژنید...

کسی که Pitaona دارنده پریان بسیار را اوژنید...

کسی که Snāvīdaka شاخدار و سنگ دست را اوژنید.^۷

از این توصیف و نیز از روی اشارات یاد شده در نوشته‌های فارسی میانه درباره برخی دیگر از کارکردهای سام/گرشاسب، مانند غلبه او بر «مرغ کمک»، «گرگ کبود» و «راهداران دزد» و جز آن، می‌توان نتیجه گرفت که روایات مربوط به پهلوانی‌های گرشاسب در ایران باستان، بویژه در ایالت‌های شرقی ایران، نظیر ماجراهای هرقل در یونان و کارکیایی‌های زیگفرید در میان اقوام ژرمنی، مجموعه و یا به اصطلاح فرنگیان، cycle «چرخه»ی مستقل مدوئی را با ترتیب و سامانی خاص تشکیل می‌داده است که، چنان‌که از کتاب نهم دینکرد برمی‌آید، در یکی از نسک‌های اوستای دوره ساسانی، یعنی سوتکرنسک، فراهم آمده بود. ما، در این مقاله فقط به گزارش سه فقره از افسانه‌های سام/گرشاسب خواهیم پرداخت که بازتاب آنها را در روایات حماسی متأخر مشاهده می‌کنیم. این سه فقره عبارت است از نبرد سام/گرشاسب با اژدها، رویارویی او با دیو گندرو و ماجرای او با یکی از پریان به نام Xnāθatī.

در اوستا، اژدهایی که به دست سام/گرشاسب کشته می‌شود - Aži švra (اژدهای شاخدار) نامیده شده است. توصیف او، مطابق بند یازدهم هوم یشت (یسنای نهم)، بدین گونه است:

(گرشاسب) اژدهای شاخدار اسب‌اوبار و مرداوبار زردگون زهرناک را اوژنید که زهر زردش به بالای یک نیزه روان بود. و گرشاسب، به نیمروز، بر پشت او، در دیگ آهنین، خوراک می‌پخت. آن اژدر نابکار تفسید و خوی کرد و شتابناک از زیر دیگ فرا جست و آب جوشان را ریخت، آن چنان‌که گرشاسب نریمان هراسیده به کناری تاخت.

در رساله فارسی میانه روایت پهلوی، داستان کشتن اژدها را روان خود پهلوان، که به گناه آزدن آتش، در مغاک دوزخ مانده، خطاب به اهورامزدا چنین بازگو می‌کند:

روان گرشاسب گفت: ای اهرمزد، مرا بیامرز و والاترین زندگی (بهشت) و گزومان به من ارزانی دار؛ زیرا که من اژدر شاخدار اوبارنده اسبان و اوبارنده مردان را اوژنیدم که دندانش چند بازوی من بود، گوشش به پهنای چهارده [لحاف] نمود، چشمش به بزرگی گردونه‌ای و بلند ی شاخش

→ گرشاسب‌اند که معنی و وجه اشتقاق نام بیشتر آنها دقیقاً روشن نیست و درباره آنها آگاهی چندانی نداریم. برای اطلاع از پیش‌نهادهای ارائه شده درباره وجه اشتقاق این اسامی ←

به بالای شاخه درخت. من، بر پشت او، از بامداد تا نیمروز، همی تاختم تا به سرش رسیدم و گرزیش بر گردن کوفتم و او را کشتم. (۳۱)

ترجمه فارسی این بخش از روایت پهلوی در دفتر یکم از روایات داراب هرمزدیار (چاپ هند، ص ۶۱-۶۷)، به روایت موبد کامه بهره آمده است. هم چنین، روایت منظوم این افسانه را اشپیگل در جلد دوم نوشته‌های پارسیان نقل کرده است (۳۲). اشعار این منظومه بسیار سست و سخیف و گاه یاهه است؛ لیکن، چون حاوی گونه فارسی این حکایت است، بخش مربوط به اژدهاگشی گرشاسب را، با حذف برخی از ابیات، نقل می‌کنم. اشعار از زبان روان گرشاسب خطاب به اهورامزداست:

بدان کوفه کان اژدهای زیان ^۸	بکشتم که بود او بلای جهان
سر آن بلا بود هشتاد باز	چه دندان که هر یک ستونی دراز
دو چشم سر او را ز گردون فزون	شدی آتش از روی او را برون
هم از مردم و جانور چارپای	به فرسنگ در دم کشیدی ز جای
به دم برفکندی عقاب از هوا	جهانی تبه شد از [آن] اژدها
ز گیلی سپر ^۹ هر پیشیش فزون	ازو تیر و شمشیر گردان زبون
چو بر پشت او تاختم از دُمش	ز صیح و گه شام دیدم سرش
به گرز گران دادم او را شکست	بکردم تن او به شمشیر پست

در شاهنامه، نبرد سام/ گرشاسب با اژدها دوبار آمده است: یکبار از زبان خود سام، در بخش «نامه فرستادن سام به نزدیک شاه منوچهر». سام در این نامه، از شهريار می‌خواهد که با پیوند پسرش، زال، با رودابه موافقت کند و ضمن آن به پهلوانی‌های خود، از جمله کشتن اژدها در کرانه کشف رود، اشاره می‌کند:

یکی بندهام من رسیده به جای	به مردی به شست اندر آورده پای
بیستم میان را یکی بندهوار	ابا جاخوان ساختم کارزار
ز من گر نبودى به گیتی نشان	بر آورده گردن ز گردن‌کشان
چنان اژدها کو ز رود کشف	برون آمد و کرد گیتی چو کف
زمین شهرتاشهر پهنای او	همان کوه‌تاکوه بالای او

۸ «زیان» گونه بازمانده از فارسی میانه واژه «زیان» (مأخوذ از گونه پارتی واژه)؛ مثل «زنده» در برابر «ژنده».

۹ «گیلی سپر» در منظومه ویس و رامین نیز به کار رفته است.

ز تَفَشِ همی پَرِ کرکس بسوخت	زمین زیر زهرش همی بفروخت
زمین گشت بی‌مردم و چارپای	جهانی مر او را سپردند جای
چو دیدم که اندر جهان کس نبود	که با او همی دست یارست سود
برفتم بسانِ نهنگِ دژم	مرا تیزچنگ و وُرا تیز دَم
مرا کرد بدرود هرکو شنید	که بر اژدها گرز خواهم کشید
رسیدمُش و دیدم چو کوهی بلند	کشان موی سر بر زمین چون کمند
زبانش بسانِ درختی سیاه	زَرَر بازکرده فگنده به‌راه
چو دو آبگیرش پراز خون دو چشم	مرا دید و غرید و آمد به خشم
زدم بر سرش گرزهُ گاوچهر	بر او کوه بارید گفتمی سپهر
شکستم سرش چون سرزنده پیل	فور ریخت زو زهرُ چون آب نیل
کَشَف رود پُر خون و زرداب گشت	زمین جای آرامش و خواب گشت
مرا سام یک زخم از آن خواندند	جهان زَر و گوهر برافشاندند
کزو بازگشتم تِنِ روشنم	برهنه بُد از نامُور جوشنم
فور ریخت از باره برگستان	وُزین هست هر چند رانم زبان ^{۱۱}

بار دیگر، توصیف اژدهایی که سام کشته بود، در شاهنامه، در داستان رستم و اسفندیار، از زبان نبیره پهلوان، یعنی رستم، بازگو شده است:

همانا شنیدستی آوای سام	بُند در زمانه چنو نیک‌نام
نخستین به طوس اندر آن اژدها	که از چنگِ او کس نیابد رها
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ	همش بوی و رنگ و همش خاک و سنگ
همی پیل را در کشیدی به دَم	دلِ خَرَم از یادِ او شد دژم ^{۱۱}

به دنباله این ابیات، توصیف دیو دیگری آمده و سپس گزارش شده است که آن هر دو پتیاره به دست سام بی‌جان شدند.

در منظومه گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، نخستین کردار پهلوانی گرشاسب در چهارده سالگی، کشتن اژدهاست که به تفصیل نقل شده است. برای آن که مضمون

۱۰) برای اختصار، به ناچار، ابیاتی چند را که در متن آمده حذف کردم؛ اما بدان‌گونه که، در حدّ ممکن، به نظم مطلب صدمه نرسد. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، ۱۳۶۶، ص ۳۳-۳۳۱.
 ۱۱) بدان دفتر از شاهنامه تصحیح خالقی مطلق که در بر دارنده این اشعار است، دسترسی نداشتم. ابیات از شاهنامه تصحیح زول مول (چاپ پاریس) ج ۴، ص ۶۱۴ نقل شده است.

داستان فهم شود و سخن نیز به درازا نکشد، ابیاتی را برمی‌گزینم و به‌ناچار با حذف ابیاتی، قصه را حکایت می‌کنم:

دمان اژدهایی است کز جنگ او	سئه شد جهان پاک بر جنگ او
به دم رودجیحون تینباشتی	به دم ژنده‌پیلی بیوباشتی
کُهی جانور بُد رونده ز جای	به سینه زمین‌در به تن سنگ‌سای
سرش بیشه از موی و چون کوه تن	چو دودش دم و همچو دوزخ دهن
دو چشم کبودش فروزان ز تاب	چو دو آینه در تپ آفتاب
زُفانش چو ماری سیه سرنگون	که هژمان ز غاری سر آرد برون
ز دنبال او دشت هر جای جوی	به‌هرجوی‌در رودی از زهرِ او
ز مردم پژه‌دخت این بوم و مرز	هم از چارپای و هم از کشت و یژز

گرشاسب، برای آن‌که زهراب اژدها بر او کارگر نیفتد:

ز تریاک لختی ز بیم گزند	بخورد و گره کرد بر زین کمند
در آمد بدان دژه آن نامدار	یکی کوه جنیان بدید آشکار
چو تاریک غاری دهن پهن و باز	دو پیشکش چو شاخ گوزنان دراز

در دنباله داستان، چگونگی کشته شدن اژدها بر اثر زخم گرز گران پهلوان توصیف شده و آمده است که

بر اژدها رفت و بفراخت دست	خدنگی پیوست و بگشود دست
زدش بر گلو کام‌ومغزش بدوخت	ز پیکان به‌زخم آتش اندرفروخت
زدش پهلوان نیزه‌ای بر زفر	سنانش از قفا رفت یک رش به در
به گرز گران یاخت مرد دلیر	درآمد خروشنده چون تئندشیر
سر و مغزش آمیخت با خاک و خون	شد آن جانور کوه جنگی نگون
همه جوشنش زان دم و زهر تیز	بجوشیدو برجای شد ریزریز
زمانی بیفتاد بی‌هوش و رای ^{۱۲}	چو آمد به هُش راست برشد به جای ^{۱۳}

۱۲) آسیبی که، بر اثر کشتن اژدها، به پهلوان می‌رسد یک مایه اساطیری کهن است. ایزد اندره، پس از کشتن اژدهای گیهانی Vjtra، نیروی مردیش را تا مدتی از دست می‌دهد. هرقل، پس از کشتن اژدهایی که سه شبانه‌روز در شکم آن مانده بود، همه موهایش می‌ریزد. در شاهنامه، جوشن پهلوان، در اثر تیزی زهر اژدها، فرومی‌ریزد و

بازتاب افسانۀ ازدهاکشی سام/گرشاسب را در سام‌نامهٔ خواجهی کرمانی یا منسوب به او نیز مشاهده می‌کنیم. لیکن، پیش از نقل روایت سام‌نامه، ضروری است که به نکته‌ای در خورتوجه دربارهٔ این منظومه اشاره‌ای بکنم و آن این‌که، از همانندی و یکسانی این منظومه با مثنوی دیگر خواجهی کرمانی، همای و همایون، حتی با نگاهی شتاب‌زده بدین دو اثر، معلوم می‌گردد که داستان همای و همایون، سوای دیباچه و ابیات پایانی آن، از سر تا پا، چیزی نیست جز صورت ملخص و منقح منظومۀ سام‌نامه. یا بر عکس، شاید بتوان گفت که سام‌نامه - که در چاپ نامطلوب هند، دارای ملحقات و افزایه‌های فراوان با الفاظ ناسره و ابیات سست است - صورت مفصل و بسط یافتهٔ داستان همای و همایون است. در این که همای و همایون از تصنیفات اصیل خواجهسوت تردید نمی‌توان کرد؛ در حالی که در هیچ‌یک از نسخ خطی کهن حاوی کلیات خواجه و نیز در تذکره‌های معتبر، از سام‌نامه خبری نیست. از این رو شاید در وهلهٔ اول، بتوان چنان‌گمان کرد که منظومۀ سام‌نامه را خود خواجه یا کسی دیگر، از روی مثنوی همای و همایون، ساخته و پرداخته است. اما مسئله به این سادگی نیست، چون منظومۀ سام‌نامه، اگرچه از لحاظ سلامت کلام و مهارت شعری، در مرتبۀ نازلی نسبت به همای و همایون قرار دارد، حداقل بخش‌هایی از آن و اسامی بعضی از چهره‌های داستانی و قهرمانان آن، مثل گرشاسب، سام، نریمان، اثرط، فریدون و منوچهر، اصیل و مبتنی بر سنت‌های حماسی کهن ایران است و برخی از داستان‌های مذکور در این اثر، به احتمال قوی، برگرفته از افسانه‌های پهلوانی دیرین است؛ در حالی که مثنوی همای و همایون چنین نیست، چنان‌که مثلاً پهلوان اصلی این داستان، همای، پسر شخصی است موهوم به نام متوشنگ قرطاس، که ملک شام معرفی شده است، و هیچ‌یک از دیگر شخصیت‌های داستانی آن شناخته نیستند. آیا شاعر دیگری با نام خواجه، ولی نه خواجهی کرمانی مشهور، وجود داشته که با بضاعت اندک ولی با بهره‌گیری از افسانه‌های عامیانهٔ مربوط به سام/گرشاسب، مثنوی سام‌نامه را سروده و خواجهی کرمانی محتوای داستان همای و همایون خود را از آن منظومه اقتباس کرده است

→ تنش برهنه می‌گردد و نیز برگستوان باره‌اش ریزریز می‌شود و خود سام بی‌هوش می‌شود. برای اطلاع بیشتر در این باره ←

G. Dumézil, *The Destiny of the Warrior*, 1969, p. 79 f.

یا مطلب به گونه دیگری است؟ قضاوت درباره همانندی چشم‌گیر این دو منظومه با یکدیگر و حل این مشکل که این ارتحال ادبی چگونه، کی و به دست چه کسی انجام گرفته از عهده من بر نمی آید بلکه باید، از ارباب فضل، یکی که در زمینه ادبیات فارسی خبرگی دارد، در این باب تحقیق کند و رأی دهد.

به هر صورت، در نسخه چاپی سام‌نامه که در دست داریم (چاپ هند ۱۳۱۹-۱۳۲۰)، داستان اژدهاگشی سام دوبار و به دو گونه نقل شده است: یک بار (از روی نسخه خطی مغشوش و دست‌کاری شده کتاب‌خانه نادرشاه منوچهرجی)؛ در بخش‌های نخستین داستان آمده است که سام، در سفر پرماجرایی خود به خاور و ختا و چین، در جستجوی پریدخت، دختر فغفور چین، به شهر بربر می‌رسد و پادشاه آن دیار از او می‌خواهد اژدهایی را که در پیشه‌ای نزدیک شهر، کنام داشته و به مردم گزند می‌رسانده، بکشد^{۱۴}:

یکی پیشه نزدیکی شهر ماست	وزان پیشه بر ما فراوان بلاست
یکی اژدها پیل‌پیکر به تن	همی زهر بارد به‌قهر از دهن
بسی سال کان اژدهای پلید	شده اندرین کوه پیشه پدید
شگفتی است جوای خون آمده	ز دریای خاور برون آمده

سپس، آمده است که از زهر و آتشی که آن مار تیره روان می‌افشانده، زمین و زمان سوخته و مردم پنجاه ده ستوه و خسته شده بودند. سام، برای نبرد با اژدها، به کنام او نزدیک می‌شود و چون رعد بهار نعره برمی‌کشد:

چو آواز آن شیر پرخاشخیر	شنید آن دد بدرگ بدگهر
بجنید از جا چو کوه بلند	بیامد بر پهلو ارجمند
به کامش چنان آتش افروختی	که از تف و دودش جهان سوختی

جنگ با اژدها در سام‌نامه نیز، مانند گرشاسب‌نامه، با تیراندازی آغاز می‌شود؛ ولی پیکان سام که از سندان گذر می‌کرد «نشد بر تن اژدها کارگر». سرانجام، سام یل با ضربه گرز (رزم‌افزار ویژه خود)، که بر سر آن زشت پتیاره می‌کوبد، او را می‌کشد. روایت دیگری اژدهاگشی سام، در نیمه دوم منظومه (از روی نسخه خطی متعلق به کتاب‌خانه مانک جی)

۱۴) در این مورد نیز، برای بازگویی خلاصه داستان، ابیاتی را که به اصل مطلب چندان ارتباطی ندارد، حذف کرده‌ام.

بازگو شده، که بسیار مفصل و جالب توجه است. اژدهایی که این بار به دست پهلوان کشته می‌شود «ارقم» نام دارد و دشمن سیمرغ است. آن پتیاره نابکار بجگان آن شاه مرغان را، که پرورششان هزار سال می‌کشیده، سه بار ربوده و خورده بود (در اینجا، اسطوره اژدر اژونی با این مایه‌ای مشهور در داستان‌های عامیانه در آمیخته است). سام، به راهنمایی سیمرغ، نخست، چشمان اژدها را کور می‌کند و در دو نوبت با او در می‌آویزد. سرانجام، به زخم گرز گاو سارش می‌اوژند. هم چنان که در اوستا، اژدهایی که گرشاسب می‌کشد (-sruvara) = شاخدار) نامیده شده و در روایت پهلوی آمده که بلندی شاخ او به بالای شاخه درختی بوده است، در سام‌نامه نیز تصریح شده که ارقم، دیو-اژدری شاخدار بوده است:

دو شاخش به سر چون دو شاخ درخت	بپیچیده بریکدگر لخت لخت
دو چشمش دو مشعل فروزان شده	ازو مشعل دهر سوزان شده
دهن همچو دوزخ پُر از دود و دم	دل دوزخ از بیم او پُر ز غم
زبانش چو ماری به دوزخ نگون	که از هول سر کرده باشد برون (۳۳)

جزء دوم از افسانه گرشاسب، که بقایای آن در روایات حماسی متأخر یافت می‌شود، داستان در آویختن او با دیوی به نام گندروست. نام این هیولای سهمگین، که بسان دیوی غول‌آسا توصیف شده، هم در اوستا آمده به صورت Gandarōwa و هم در وداها، به صورت Gandharva، با این تفاوت که، مطابق پنداشت‌های اساطیری ایران باستان، گندرو Gandarōwa اسم خاص فقط موجود افسانه‌ای مشخص و منفردی است؛ در حالی که در اساطیر هند باستان گندروه Gandharvah (که اغلب به صیغه جمع به کار رفته) نام گروهی از موجودات افسانه‌ای است که با آدمیان و نیز خدایان سروکار دارند. برخی از محققان بر این گمان بوده و هستند که Gandharva/Gandarōwa هندوایرانی با Keivapuroi و Keivapuros ها در اساطیر یونانی، که به صورت موجودات افسانه‌ای با پیکرهای از بالاتنه انسان و از پایین تنه اسب تصور شده‌اند، در اصل یکی بوده است. (۳۴) ولی از لحاظ قواعد آواشناسی هندواروپایی این یکسان‌انگاری پذیرفتنی نیست. از لحاظ سرشت اساطیری و صورت و سیرت نیز، به رغم کوشش‌هایی که برای نشان دادن همانندی‌های این موجودات افسانه‌ای شده، به نظر می‌رسد که نه بین گندرو ایرانی و

گندهروه هندی مشابهت چشم‌گیری وجود داشته باشد و نه بین این دو با قنطورس^{۱۵} یونانی. (۳۵)

نام گندرو، به صورت ^(۳۶)lyntw، در زبان سغدی، به گونه‌های žindūrv (اسم مذکر) و žindiry (اسم مؤنث) در گویش پامیری شغنی^(۳۷)، به صورت *gand (a) rva- در فارسی باستان (با تحریر ایلامی)^(۳۸)، به صورت لغتِ دخیلِ Gwnrp (= Gunnarf از *Gonnarβ) در سریانی^(۳۹)، و به گونه‌های کندرو، گندرو، گندرب^(۴۰) در فارسی به جای مانده است. (هم‌چنین به صورت‌های گندرف، گندروق، ← امشاسپندان، نوشته‌گایگر ص ۱۶۰).

گندرو، در اوستا، علاوه بر صفتِ زرین‌پاشنه^{۱۶} zairi-pāšna- (یشت پنجم، بند ۳۸؛ یشت نوزدهم، بند ۴۱)، صفتِ آبی upāpa- (یشت پانزدهم، بند ۲۸) نیز دارد و جالب توجه این‌که همین صفت، در بند ۵۲ یشت نوزدهم، در مورد -Apam napāt، ایزد هندوایرانی آب‌ها، نیز به کار رفته است. در مینوی خرد (کرده^{۲۷}، بند ۵۰)، گندرو، dēv ī āpik Gandarw توصیف شده است.

مطابق گواهی‌های اوستایی، گرشاسبِ نریمان، در ساحل (رودخانه فرعی) گوده Gudā-، شاخه‌ای از رود مزدا آفریده‌ارنگ -Ranpā^(۴۱)، برای ایزد وای Vāyu- و در کرانه دریاچه پیشینه -pišinah^(۴۲)، برای زن‌ایزد اردوسوراناید قربانی‌ها کرد و از آنان یاری خواست که بتواند گندرو -Gandarəwa-ی زرین‌پاشنه پوزه گشاد را، که برای

۱۵) قنطورس، در نجوم، نام یکی از نگاره‌های آسمانی (صورت فلکی) است. به رصد قدیم، خوشه قنطورس دارای بیش از چهار هزار ستاره است و ستاره معروف آن رجل القنطورس، از سر تا کمر شبیه مرد و از کمر تا دم شبیه اسب تصور شده و از این جهت شبیه صورت قوس یا رامی (نیرزن) است. در بهلوی، نام برج قوس Nimasp (نیم‌اسب) آمده است که، با توجه به صورت قنطورس، چنین نامیده شده است. در افسانه‌های هندی، گیاه شفابخش kapit-thanka را برای نخستین بار -Gandharva برای درمان عیبی ایزد ورونه پیدا کرده است. در صیدنه هلنی نیز نبات معروف به Betony (بتونیکا) را، مطابق افسانه، قنطورسی موسوم به Chirōn یافته است. ← میرجا الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه، ترجمه بهمن سرکارانی، ۱۳۶۵، ص ۵۶-۵۵.

۱۶) در بهلوی، این صفت را، با توجه به اوصاف گندرو که در دریای فراخکرت می‌زیست، zrēh-pāšnag (کسی که زره (دریا) تا پاشنه‌اش می‌رسد) معنی کرده‌اند. هم‌چنین در فارسی:

به خورشیدرخشان رسیدی سرش
بگفتند خلقان زره‌پاشنه‌ش

بویس این صفت را «زرده پاشنه» ترجمه کرده است. ←

A History of Zoroastrianism, I, p. 91.

در ایلیاد، سرود یکم، بند ۵۳ و بعد، Thetis، مادر اخلیوس، صفت «سیمین پا» دارد. هم‌چنین، بسنجید با؛ لقب طوس «زرینه کفش» در شاهنامه. در کتاب هفتم دینکدو، فصل اول، بند ۳۲، آمده است: Gandarw i zairpašnān

نابودی جهان و جهانیان متعلق به راستی -Aša- برخاسته بود، بگشود و به یاری آن ایزدان در این کار موفق شد (یشت پنجم، بند ۳۷، یشت پانزدهم، بند ۲۸، یشت نوزدهم، بند ۴۱). در فصل اول از کتاب هفتم دینکرد بند ۳۲، که بی گمان ترجمه بخشی گم شده از اوستاست، آمده است:

Sāmān Karsāsp... zat gaz i sruβar i asp-ōpār mart-ōpār u Gandarw i zāirpašnān dēv, ān-ič vas dēv-dahišn pityār u dām-marnjēnītar druj^(۳۳)

گرشاسب سامان (از خاندان سام) اژدهای شاخدار اسب اوبار (بلعنده اسب) و مرد اوبار را و گندرو دیو زرین پاشنه را کشت، هم چنین بسیاری از پتیارگان دیو آفریده را و بسیاری از [دیو] دروغ مردم آزار را.

چگونگی کارزار سام / گرشاسب با گندرو در روایت پهلوی، از زبان روان در دوزخ مانده پهلوان، چنین توصیف شده است:

گندرو را کشتم که به یکبار دوازده ده را خورد. چون به دندانش نگرستم، مردم مرده به دندانش آویزان بودند. ریش مرا گرفت و مرا به دریا کشید. نه شبانه روز در دریا کارزار کردیم. پس من نیرومندتر از گندرو شدم. پاشنه گندرو را گرفتم و پوست او را کندم و دست و پایش را بدان بستم و از دریا بیرون کشیدم و به اخروزک (Axrūrak)^{۱۷} (دوستم) سپردم. پس پانزده اسب کشتم و خوردم و در سایه ستور خفتم، گندرو اخروزک، دوست مرا، کشید و زن مرا و پدر و دایه (پرورنده) مرا کشید. مردم مرا از خواب بیدار کردند. برخاستم و به هر گامی هزار گام بجستم و هر آنچه از زیر پای جست بر هر چه برخورد آتش در آن افتاد. به دریا اندر شدم و آنان را [از دریا] بیرون کشیدم. گندرو را گرفتم و کشتم.

آن بخش از افسانه گندرو که این دیو، مردم را و دوست و خویشاوندان گرشاسب را می رباید و به قعر دریا می کشد، جز در روایت پهلوی، در منابع دیگر نیامده و از لحاظ شناخت سرشت هیولایی این دیو افسانه ای حایز اهمیت است و به نوعی با دیو مردم گیش Grendel در «ثوولف»، حماسه کهن انگلیسی که مطابق افسانه، در ژرفای دریا، در هنگ جادویی اش می زیست و هر شب در پناه تاریکی هجوم می آورد و چند

(۱۷) قرائت این اسم خاص را، که در یشت سیزدهم، بند ۱۳۷ نامش -Axrūra- آمده است، وست West پیش نهاد کرده و نیبرگ آن را پذیرفته است. درباره وجه اشتقاق این اسم، ← نام های اوستایی از مایرهورفر (یاد شده در زیرنویس ۷)، ص ۱۴ نگاه کنید.

کس از ایوان شاهی Hrothgar، شهریار افسانه‌ای دانمارک را می‌ربود و می‌کشت و بشولف، پهلوان این داستان، در نبردی خونین در قعر دریا با سلاح جادویی می‌کشدش، شباهت دارد. (۳۲)

در شاهنامه (داستان فریدون و ضحاک)، نام این دیو به صورت کندرو آمده که نام کاردار و کدخدای ضحاک است:

چو کشورز ضحاک گشتی تهی	یکی مایه‌ور بُد بسانِ رهی
که او داشتی گنج و تخت و سرای	شگفتی به دل‌سوزگی کدخدای
وُرا کندرو خواندندی به نام	به کُندی زدی پیش بیداد گام ^{۱۸}

اما شرح جنگِ سام / گرشاسب با کندرو در موضع دیگری نیز در شاهنامه آمده است. در داستان رستم و اسفندیار، هنگامی که تبه‌ستن، در مجلس بزم اسفندیار، سرافرازی‌های افراد خاندان خود را برمی‌شمرد، از نیای خود، سام، یاد می‌کند و فیروزی او بر اژدها و دیو کندرو را به اختصار شرح می‌دهد (مطابق شاهنامه چاپ مسکو):

همانا شنیدستی آوازِ سام	بُود در زمانه چنو نیک‌نام
بگشتش به طوس اندرون اژدها	که از چنگِ او کس نیابد رها

در سه بیت بعدی، توصیف اژدها آمده و، به دنبال آن،

دیگر یکی دیو بُد بدگمان تنش بر زمین و سرش باَسَمان

این بیت در شاهنامه چاپ ژول مول بر اساس برخی نسخه‌های خطی، به این صورت آمده است.

دگر اندرو دیو بُد بدگمان تنش بر زمین و سرش باَسَمان

تردید نمی‌توان داشت که در این بیت، اندرو تصحیفی است از کندرو، نام دیوی که مطابق افسانه به دست سام کشته شده است. بدین ترتیب، مشاهده می‌کنیم که در شاهنامه داستان این دیو، در محل مناسبش، یعنی به هنگام توصیف اعمال پهلوانی سام، بعد از

ذکر کشته شدن ازدها به دست آن پهلوان، هماهنگ با صفات ویژه او که در منابع کهن تر ذکر شده، آمده است:

دگر گندرو دیو بُد بدگمان	تنش بر زمین و سرش به آسمان
که دریای چین تا میانش بُدی	ز تابیدن خور زینانش بُدی
همی ماهی از آب برداشتی	سر از گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی	ازو چرخ گردنده گریان شدی
دو پتیاره زین گونه پیچان شدند	ز تیغ یلی هر دو بی جان شدند

در گرشاسب نامه نیز، ذکر دیوی به میان آمده است که صفات و اعمالش همانند گندروست و منهراس دیو نام دارد. ضحاک که مطابق این منظومه، گرشاسب در عهد او جهان پهلوان بود، از زیادتی رشادت های گرشاسب بیمناک می گردد و نهانی مرگ او را می جوید. از این رو، پهلوان را به رزم این دیو سهمناک می فرستد که مطابق با اسطوره کهن، هیولایی است که در دریا و خشکی به یک سان ویرانگری می کند. در جزیره ای، گرشاسب مهتری از مردم اندلس را می بیند که در آن، مدت ها آواره مانده بوده است و او به پهلوان می گوید که نژه دیوی از کوه برون آمده و کشتی ما را غرق کرده است:

از این که دمان نژه دیوی شکفت برون آمد و کِشتی ما گرفت

سپس توصیف آن دیو و شرح رویارویی گرشاسب با او به تفصیل آمده که من، نه همه ایبات مربوط بدین ماجرا، بلکه شماری معدود از آنها را در این جا می آورم.

دژ آگاه دیوی بد و مُنکَرست	به بالا چهل رش ز تو برترست
به جستن بگیرد ز گردون عقاب	نهنگ آرد از ژرف دریای آب
ز دریا نهنگ او به خشکی برد	به خورشید بریان کند پس خورد
چو شیرانش چنگال و چو غول روی	به کردار میشان همه تنش موی
دو گوشش چو دو پرده پهن و دراز	برون رُسته دندان چو یَشکِ گراز

(گرشاسب نامه، چاپ یغمایی، ص ۲۸۰-۲۸۳)

سپس، سراینده، نبرد طولانی و هولناک گرشاسب با این غول مردم اوبار در درون غاری ژرف و تاریک و چگونگی چیرگی پهلوان بر او را وصف می کند و شرح می دهد که

گرشاسب چگونه با سنگ و گرز بر سر او می‌کوبد و دست و پایش را مانند گندرو به خم کمند می‌بندد و دندانش را از بُن می‌کند و او را، بسته، با رنج فراوان به کشتی می‌آورد. سرانجام، پس از توصیف ماجراهای دیگر، می‌شنویم (در ص ۳۲۶) که آن دیو را با زنجیر در میدان شهر به چهاردار می‌بندند. دیگر خبری از او نیست.

در روایت منظوم افسانه گرشاسب، که اشیگل منتشر کرده و ما، بالاتر، بدان اشاره کردیم، رزم گرشاسب با گندرو، دیو دریایی، بدین‌گونه آمده است:

که بُد نام آن دیو را گندرب	بلایی ستمگاره بود و عجب
که تا پاشنه‌ش بود دریا زره	مقامش به دریا و کوه و دره
چو در آب رفتی به دریای چین	به زانو... آب دیو لعین (کذا)
چو ماهی گرفتی ز دریا و آب	به خورشید کردی مر او را کباب
به خورشید ماهیش بریان شدی	ز بیمش جهان جمله گریان شدی
بسودی سر او آبا آسمان	نباشد به گیتی بلایی چنان
به‌ئ روز و نه شب یکی جنگ سخت	بکردم بدان دیو وارونه بخت
ز دریای ژرفش گرفتم به بند	دو دستش بیستم به خم کمند
به گرز گران نرم کردم سرش	ز دریا به خشکی بیاوردمش
خر و اسب آویخته در دهان	بدیدم به دندان آن تیره جان
بریدم سرش را به شمشیر تیز	تنش شد به شمشیر من ریزه ریز ^(۳۴)

اما، در سام‌نامه، گندرو با نامی دیگر باز دوبار ظاهر می‌شود. یک‌بار به صورت موجود اهریمنی ترستاکی به نام نهنگال^{۱۹} دیو که در دریای کنگ و یا به روایتی دیگر، در دریای چین می‌زیسته است. فغفور چین، برای رهایی از شرّ سام (مانند ضحاک در گرشاسب‌نامه) و نیز برای آن که دخترش پریدخت را بدو نهد، پهلوان را به نبرد آن دیو می‌فرستد:

نهنگال دیوی است پُر مکر و فن	ز دستش زبون‌تر بود اهرمن
به‌هرسال ناپاک دیو لعین	خرابی بسازد به ماچین و چین
رسد بر سر خلقِ توران زیانش	بود آب دریای چین تا میانش
دو گوشش به مانند دو گوش پیل	رخ او سیه همچو دریای نیل

کارزار سام با نهنگالِ دیو در دریا ماجرای طولانی است که در چند صد بیت توصیف

(۱۹) شاید ترکیبی است از **نهنگ** و **آل** که اسم نوعی از جانوران کلان دریازی است.

شده است. این ابیات از لحاظ ادبی کم ارزش و ناسخته‌اند؛ ولی خود داستان، از لحاظ بررسی روایات حماسی، دارای اهمیت است؛ چون بر مبنای بقایای افسانه‌ای کهن ساخته و پرداخته شده است. نهنگال، در نبرد نخستین در دریا، جستی می‌زند و به کشتی قلوش، دوست و دستیارِ سام، در می‌آید و آن را غرق می‌کند، چنان‌که در روایت پهلوی، گندرو، آخروزک، دوست گرشاسب، را می‌گیرد و به دریا می‌کشد. همراهی دوست یا دستیارِ پهلوان با او، در رزم پهلوان با اژدها، بن‌مایه‌ی اساطیری-حماسی کهنی است که هم در افسانه‌های پهلوانی اقوام هندواروپایی تکرار شده (نظیر همراهی Trita یا Aşvinau یا Marut‌ها با اندره در نبردش با اژدهای ورتره و همراهی Aurvandill با Thor در جنگ آن ایزد با غول‌ها در افسانه‌های ژرمنی، همراهی Mimir با زیگفرید در نبردش با اژدها؛ همراهی کاوه با فریدون در رزمش با ضحاک، همراهی Iolau با هرقل در جنگ آن پهلوان با اژدهای Hydra) و هم، به گونه‌ای دگرگون شده در داستان‌های عامیانه، که باید مورد بررسی تطبیقی قرار گیرد. برگردیم به اصل مطلب. در سام‌نامه، به دنبال آنچه در بالا ذکر شد، می‌خوانیم که سام، برای رهایی دوستانش، قلوش و قلواد و کشتن نهنگال، به دریا در می‌آید و در میان آب با آن غول مهیب در می‌آویزد و بر دوشش سوار می‌شود و به زخم کویال، هوش از همالِ پُرگزند می‌ریاید و مانند گندرو، دست و پایش را می‌بندد و با خود به اسارت می‌آورد. بعدها، در داستان آمده است که نهنگال، مانند گندرو دیو، هنگامی که سام غایب است، از بند می‌رهد و همه‌ی لشکرگاه و گنج و خرگاه سام را تاراج می‌کند و می‌گریزد و سام، بار دیگر، در آویزشی هراس‌انگیز، با او می‌جنگد و او را می‌کشد. (۳۵)

بازتاب افسانه‌ی جنگ گرشاسب با گندرو را در سام‌نامه، به گونه‌ی دیگری نیز مشاهده می‌کنیم و آن تقریباً تکراری است از رزم سام و نهنگال، که ویراستار منظومه‌ی سام‌نامه، از روی نسخه‌ی خطی دیگر (که قبلاً از آن یاد کردیم)، آن را آورده است، با این تفاوت که این بار، گندرو با نام غول مشهور در داستان‌های عامیانه، یعنی عوج بن عنق، ظاهر می‌شود. توصیفی که از این هیولای آبری شده یکسره یادآورِ وصفِ گندروست در متون کهن:

همه روی گیتی نشانش بُدی	که دریای چین تا میانش بُدی
نهنگان گرفتگی ز دریاکنار	بکردی به دریای مغرب شکار
نهنگان گریزنده از پیش و پس	به‌دریا درون بود زانوش و بس

چگونه نهنگی به غایت شگفت	به دریا ز ناگه نهنگی گرفت
از آن تابش شید بی‌جانش کرد	به خورشید رخسنده بریانش کرد
سر کوه خارا شده پستِ او	یکی کشتیِ باده در دست او
یک و نیم فرسنگ پهنای او ^(۳۶)	نشسته دو فرسنگ بالای او

ولی سام، که خود بالاش نود رش و پهناش چهل رش بود و در پیش آن هیولای دژ چهر کودکی بیش نمی نمود، موفق می شود که در سه نبرد سهمگین او را شکست دهد و به زخم گرزّه گاوچهر بیوزّند.

پره‌ای دیگر از چرخه افسانه‌های گرشاسبی داستان رابطه آن پهلوان است با یکی از پریان به نام Xnaθati^(۳۷) که فقط در فرگرد اول وندیداد اشاره‌ای کوتاه و مبهم بدان شده و آمده است که اهریمن آن پری را، بسان آفت و پتیاره سرزمین - Vaēkərəta^(۳۸) آفریده بود و او گرشاسب را همراهی کرد. چون در گزارش پهلوی وندیداد نام این پری را به kāmākīh گزارش کرده‌اند، می‌توان حدس زد که رابطه او با پهلوان جنبه مهرجویی و کام‌ورزی داشته است و جز این، درباره او چیزی نمی‌دانیم. در منابع دیگر، تا آنجا که من می‌دانم، هیچ خبری درباره این ماجرا گزارش نشده است. نکته درخور توجه این است که بازتاب این افسانه را در منظومه سام‌نامه به صورت داستانی شگفت و مفصل باز می‌یابیم. در وهله اول ممکن است چنان بنماید که گونه تحوّل یافته این افسانه همان است که در سام‌نامه به صورت داستان دل‌باختگی سام به پریدخت، حکایت شده است. تعبیر اشیگل هم، که در سال ۱۸۴۹ مقاله‌ای نوشته و نخست بار به معرفی سام‌نامه پرداخته^(۳۹)، چنین بوده است و نیز تعبیر اشتباه آمیز این جانب در مقاله «پری» در نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰، ص ۱۴. باری چنین نیست. آن پری که گرشاسب را فریفته بود، در سام‌نامه، به نام عالم‌افروز ظاهر می‌شود که شیفته و دل‌باخته سام است و پیوسته پهلوان را دنبال می‌کند. هموست که در آغاز داستان، در شکارگاه، به صورت گوری در می‌آید و پهلوان را از پی خود می‌کشد و به باغ و کاخی جادویی می‌برد و در آنجا در هیئت اصلی خود نمایان می‌گردد و در پاسخ سام که از نام و نژاد او می‌پرسد، می‌گوید:

من آن گور فربه‌سریمنم که سام	همی خواست کیش سر در آرم به دام
به افسون جدا کردم از لشکرت	به خدمت ستادم کنون در برت
کنون راستی‌ها بگویم ترا	ز دل گرد انده بشویم ترا

یکی روز پیش شه نیکنام ترا دیدم و درفتادم به دام

در طول داستان، چندین و چندبار با این پریِ دل‌باخته افسون‌پزوه روبه‌رو می‌شویم که دل از دست داده است و تمنای وصال سام را دارد و چون آن پهلوان سنگ‌دل، که دل در گرو پری‌رخی دیگر، پری‌دختِ دخترِ فعفور چین دارد، کام او را برنمی‌آورد، رابطه آن دو دشمنانه می‌شود.

عالم‌افروز، سام را از باغ و سرایش می‌رباید و به مرغزاری می‌برد و چون سام به خواهش او تن در نمی‌دهد، برآشفته می‌شود و می‌گوید:

چو از من رخ خویش برتافتی	سوی وادی جور بشتافتی
مرا هم بود چنگ‌کینه دراز	چو بینم که محرومی آمد فراز
رخ از مهر تالم سوی کین روم	به ایوان شاهنشہ چین روم
پری‌دخت را در زُیایم ز گاه	همه روز شادیش سازم تباه

سام از این تهدید هراسناک می‌شود، به دروغ وعده می‌دهد که اینک دل‌افگار است و نمی‌تواند با او به شادی نشیند ولی در آینده چنان خواهد کرد و از او می‌خواهد که او را دوباره به باغ و سرای خویش برگرداند. در نیمه‌های داستان، می‌خوانیم که عالم‌افروز، به دلیل وفا نکردن سام به وعده‌اش، از روی رشک، یار پهلوان، یعنی پری‌دخت، را می‌رباید و به آسمان می‌برد و از آنجا به دریای چین می‌اندازد که البته آن شاهزاده معجزه‌آسا نجات می‌یابد.

پایان ماجرای سام و عالم‌افروز غم‌انگیز است. پری شیفته و حرمان‌زده یک‌بار دیگر، به صورت آهوپی زیبا، بر سام ظاهر می‌گردد و او را گمراه می‌کند و در دژی جادویی به بند می‌کشد. سپس، خود، سراپا زیناوند و نقاب بر چهره کشیده و سنان در دست و سوار بر اسب، از چشمه‌ای درمی‌آید و پس از گفتگو با سام، کمرگاه پهلوان را می‌گیرد و به درون آبش می‌کشد و سپس از آب در می‌آورد و به آسمان می‌برد و به دریای بی‌بُن می‌اندازد. چون گزند می‌رسد، پری باز او را بر فراز کوهی پر از شراره آتش می‌برد و چون از هیچ راه نمی‌تواند آن یلِ پرهیزگار را بر سر مهر آورد، به ناچار، او را «در کوه الماس» درون قفسی سنگی که به طلسمات بسته است، زندانی می‌کند. سرانجام، سام برای رهایی، خویش به نیرنگ متوسل می‌شود. در مجلس بزم، هنگامی که پری بینوا، سراپا مهر و

خواهش، با سام به شادخواری مشغول است، ناجوانمر دانه به دست پهلوان کشته می شود:

جهان جو نخست اندر آمد به مهر ولی زود از مهر پرداخت چهر
ز زیر قبا تیز خنجر کشید سرپای جادو به خون در کشید

چگونگی رهایی سام از طلسمات عالم افروز به دست یکی از یارانش، به نام فرهنگ، خود داستان دیگری است.

ماندگاری بقایای افسانه سام / گرشاسب در متون پهلوی، شاهنامه، گرشاسب نامه، سام نامه و جز آن، دوام و پایداری یک سنت حماسی کهن را در مدتی بیش از سه هزار سال نشان می دهد و بار دیگر، این راز شگفت را می نمایاند که هر چه به یاری خرد یا قوه خیال در ضمیر یا در نهفت تاریکی نفس انسان آفریده می شود جلوه ای است از نوعی توان خلاقیت بشری. آنچه از این رهگذر آفریده می شود ممکن است با گذشت زمان، بیاشوبد، جا به جا شود، دگرگونی پذیرد و شیرازه و سامانش پراکند و حتی یکسره از هم فرو پا شد، ولی هرگز نابود نمی شود و به نیستی نمی پیوندد.

یادداشت ها

- ۱) مرا ایزد از بهر جنگ آفرید چه پایم که جنگ آمد اکنون پدید
گرشاسب نامه اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، طهران ۱۳۵۴، ص ۲۳۷.
- ۲) همان، ص ۴۹؛ در اوستا از او این گونه یاد شده است:

uparō kairyō yava gaēsuš gaḍavarō

جوان بلند کردار گیسودار و گزور (یسنای ۹، بند ۱۰). صفت دایم او نریمان - nairē-manah-

است یعنی «نرمنش، دارای منش پهلوانانه». هم چنین در یشت ۱۹ بند ۳۹ او را «نیرومندترین نیرومندان» توصیف کرده اند.

۳) سام نامه خواجه کرمانی، به کوشش اردشیر بنشاهی، هند ۱۳۱۹، ص ۱۰۳.

۴) توصیف ازدهای شاخدار (اوستایی - srvara «دارای سرو، شاخ») و گندرو (اوستایی - gandarəwa) و دیگر موجودات اهریمنی که دشمنان گرشاسب بوده اند، هم در اوستا و هم در متن های پهلوی و گاه به گونه ای تغییر یافته در شاهنامه و گرشاسب نامه و سام نامه، آمده که ما، در سطور بعدی این مقاله، به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد. -

A. CHRISTENSEN, *Essai sur la démonologie iranienne*, københavn, 1940, pp. 17-22

ترجمه فارسی این کتاب با عنوان آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد طباطبایی، تبریز ۱۳۵۳، ص ۲۲-۲۸.

۵) هم‌چنان‌که خود افراسیاب نیز، در ادوار بعدی، در افسانه‌های برخی از اقوام ترک نژاد، با پهلوانی افسانه‌ای به نام *Ar Alp Toga*، یکی انگاشته شده و در دیوان لغات الثرک، کاشغری ابیاتی پراکنده از یک سوگ‌نامه، که در رثای او سروده شده بود، به صورت شاهد مثال برای توضیح برخی از لغات مهجور آورده است و هم‌چنین در بخش‌های بازمانده یک منظومه حماسی به زبان ترکی از پسر افراسیاب به نام *alp Ariz*، که موجودی غول آسا بوده، یاد شده است. -

C. BROCKELMANN, *Alturkestanische Volkpoesie, Asia Major, Ninth Anniversary Volume*, pp. 1-17.

۶) دفتر یکم از روایات داراب هرمزدار، به اهتمام موبد مانک رستم اونوالا، بمبئی ۱۹۲۲، ص ۶۳.

۷) تاریخ غر السیر، المعروف بکتاب غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ابومنصور ثعالبی (مرغنی)، طبع پاریس، ص ۶۸.

8. W. B. HENNING, *The Book of the Giants*, BSOAS, 1943, p. 52.

۹) مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک‌الشعراى بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ۴۲.

۱۰) گرشاسب نامه اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران ۱۳۵۴، ص ۴۳۱.

11. G. DUMÉZIL, *Le Livre des héros*, 1965, pp. 39 ff, 69, 173 f; Otto RANK, *The Birth of the Hero*, 1964; C. M. BOWRA, *Heroic Poetry*, 1960, p. 94 f.

۱۲) درباره خدیوان جاویدان که نام و شمارشان در کتاب‌های پهلوی زردشتی مانند دینکرد (کتاب نهم، کرده ۲۳)، داستان دینیک (کرده نود، بند ۳-۸)، مینوی خرد (کرده ۶۲)، بندش (چاپ انکلساریا، ص ۱۹۷ به بعد)، زند و هومن یسن (کرده دوم، بند ۱) به اختلاف ذکر شده است -

A. CHRISTENSEN, *Les Kayanides*, 1932, p. 153 ff.

۱۳) درباره دشت پیشانسه یا پیشانیکاس، که مطابق روایت بندهشن در کابلستان است و مطابق روایت مینوی خرد نزدیک کوه دماوند، -

G. GNOLI, *Zoroaster's Time and Homeland*, 1980, pp 32-38; D. MONCHI-ZADEH, *Topographisch- historische Studien zum iranischen Nationalepos*, 1975, pp. 108-113.

۱۴) برای آگاهی بیشتر از پنداشت‌های اقوام ژرمنی درباره پایان جهان، که مطالب یاد شده در متن مقاله بخشی از آنهاست، -

- A. Olric, *Ragnarök*, German transl. by W. Ranisch, 1922; S. Wikander, *Germanische und indo-iranische Eschatologie*, Kairos II, pp. 83-88; G. Dumézil, *Loki*, 1948; E. O. G. Turville-Peter, *Myth and Religion of the North*, 1964, pp. 275-285.
- 15) Hesiod, *Theogony*, 819 ff; Pindar, *Pythian odes* I, 15 ff; Apollodorus, *Mythographus*, 1. 6. 3; C. Kerényi, *The Gods of the Greeks*, 1958, p. 22-28.
- 16) A. Nicholson, *Die Kylfhäuser Kaisersage*, 1935; F. Spieqel «*Typhon und Dahāka, Friedrich II und Sām Keresaspa*», in *Deutsche Revue* VII, 1882, pp. 328-34.
- 17) *La Mort du roi Artur*, ed. J. Frappier, 1954; *Arthurian Literature in Middle Age*, ed. R. S. Loomis, 1959, pp. 60-70; G. Ashe, *King Arthur's Avalon*, 1957, p. 115 ff.
- 18) A. Mac Bain, *Celtic Mythology and Religion*, 1977, p. 135.
- 19) W. B. Bousset, *Hauptprobleme der Gnosis*, 1973, p. 41.
- 20) M. Molé, «*Le Partage du monde dans la tradition iranienne*», *JA*. 240, 1952, pp. 455-463; 241, 1953, pp. 271-274.
- 21) M. Molé, «*Garshāsp et le sagsār*», *La Nouvelle Clio*, 3, 1951, pp. 128-138.
- 22) E. Herzfeld, «*Mythos und Geschichte*», *AMI*, VI, 1934, pp. 13-22.
- 23) G. Dumézil, *Le Problème des Centaures*, 929, p. 74 ff.
- 24) S. Wikander, *Der arische Männerbund*, Lund 1938; Id. *Vayu*, I, Lund, 1924, p. 177 f.

۲۵) این که خانم مری بویس در جلد اول کتابش درباره تاریخ کیش زردشتی، بدون ارائه دلیل و برهان قانع کننده، با لحنی اندکی تند و ناسزاوار، آرای دومزیل و ویکاندر را بی پایه می خواند و یکسره رد می کند نشانه‌ای است از فقدان آگاهی لازم، یکسو نگری و داشتن پیش داوری‌های تعصب آمیز درباره مسائل مربوط به اساطیر و حماسه ایران -

M. Boyce, *A History of Zoroastrianism*, I, 1975, p. 102, n. 110.

۲۶) معنی اسم گرشاسب، اوستایی -kərəsāspa-، سانسکریت -kṛṣāśva- «دارنده اسب نزار» است. جزء اول اسم -kṛśa-/kərəsa-، که جزء اول اسم خاص اوستایی -kərəsavazda- (فربه کننده نزاران) نیز هست، «نزار و لاغر» معنی دارد و جزء دوم -āśva-/aspa- به معنی «اسب» است. شاید صورت کوتاه شده این نام در تحریر یونانی *κῠρσας* (از ایرانی باستان -*karsaka-)، اسم شخصی سکایی، به جای مانده است.

B. Scheft, *ZDMG*, 57, 1903, p. 166,

27) F. Spieqel, *Die arische Periode*, 1887, p. 264; G. Dumézil, *Mythe et épopée*, I, 1971, p. 138-40.

۲۸) برخی از ویراستاران شاهنامه این ابیات را الحاقی دانسته‌اند. برای اطلاع بیشتر درباره‌ی این افسانه‌زیناوندی - بهمن سرکاراتی، «گُرز نیای رستم»، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز، ۱۳۵۴، ص ۳۲۳-۳۳۸.

29) R. Schmitt, *Dichtung und Dichtersprache in indo-germanischer Zeit*, 1967, p. 52 f.

30) F. R. Schröder, «Eine indogermanische Liedform. Das Aufreihlied», *GRM*, 35, 1954, pp. 179-185.

۳۱) روایت پهلوی، ص ۶۵-۷۰.

B. N. Dhabhar, *The Pahlavi Rivayat*, 1913, p. 65-70.

32) F. Spieqel, *Schriften der Parsen*, II, 1860, pp. 380-390.

۳۳) سام‌نامه‌ی خواجه‌ی کرمانی، طبع هند ۱۳۲۰، ص ۱۸۹-۱۹۵.

۳۴) این فرضیه را نخست بار، بیش از صد سال پیش، Adalbert Kuhn، محقق بنیان‌گذار اسطوره‌شناسی تطبیقی عنوان کرد که مقبول نیفتاد. ولی باز در زمان ما، کسانی چون کارنوی و دومیزیل آن را مطرح کردند (محقق اخیر گونه‌ی هندواروپایی اسامی مورد بحث را به صورت *g^whe/o (n) dhruo بازسازی کرده است) که باز نمی‌توان آن را پذیرفت. -

A. Kuhn, *KZ*, I, 1852, p. 513 ff; G. Carnoy, *Le Muséon*, 49, p. 99 f; G. Dumézil, *Le Problème des Centaures*, 1924, p. 253.

35) E. H. Meyer, *Indogermanische Mythen, I: Gandharven- Kentauren*, I, 1883, cf. C. Scott Littleton, *The New Comparative Mythology*, 1973, pp. 47f, 64, 1140; E. Herzfeld, *AMÍ*, I, 1929, p. 143, n. 1.

36) H. W. Bailey, *BSOS*, 8, I, p. 157; W. B. Henning, *BSOAS*. XI, p. 482, n. 3.

37) G. Morgenstierne, *Etymological Vocabulary of the Šughni Groupe*, 1974, p. 110.

38) W. Hinz, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*, 1975, p. 102.

39) W. B. Henning, *Zoroaster*, 1951, p. 51. n. 3; cf E. Benveniste, *Le Monde Oriental*, XXVI, 1932, p. 201; P. de Menasce, *JA* 1949, pp. 4 ff.

۴۰) در ترجمه‌ی منظوم، بخش مربوط به افسانه‌گرشاسب روایت پهلوی که اشمیگل

منتشر کرده (یادداشت ۳۲)

که بُد نام آن دیو را گندرب بلایی ستمکاره بود و عجب

(۴۱) دربارهٔ بازنشاسی رود اساطیری -Ranḥā، سانسکریت Rasā (pā) در جغرافیای بطلمیوس، که مارکوآرت آن را با رود ولگا یکسان گرفته، از صد سال پیش تاکنون، محققان آرای بسیار متفاوت و ضد و نقیضی عرضه داشته‌اند. برای آگاهی از آرای مارکوآرت، گایگر، کریستن سن، گیرشمن، هومباخ و دیگران -

G. Gnoli, *Zoroaster's Time and Homeland*, 1980, pp. 50-57.

(۴۲) دربارهٔ دریاچهٔ پیشینه (بسنجید با: فارسی میانه pēšān-seh) در نزدیکی کابل -

J. Darmesteter, *Le Zend-Avesta*, II, 1893, p. 376, n. 49; D. Monchi-zādeh, *Topographisch-historische Studien zum iranischen Nationalepos*, 1975, p. 114.

43) M. Molé, *La Légende de Zoroastre, selon les textes pehlevi*, 1967, p. 10.

(۴۳) این بخش از داستانِ بثوولف، به صورت بُن‌مایه‌ای در داستان‌های عامیانه نیز به چشم می‌خورد. برای اطلاع بیشتر -

J. Hoops, *Beowulf Studien* 1943, p. 172-75 E. B. Irving, *Introduction to Beowulf*, 1969 pp. 46-52; D. Whitelock, *The Audience of Beowulf*, 1964 pp. 10 ff.

44) F. Spiegel, *Schriften der Parsen*, II, 1860, p. 339 f.

(۴۵) سام‌نامه، ۱۳۲۰، ج ۱، ص ۱۲۷-۱۵۰.

(۴۶) همان، ج ۲، ص ۲۳۰ به بعد؛ مشابهت‌هایی بین گندرو در روایات ایرانی و عوج بن عنق در قصه‌های سامی-ایرانی به چشم می‌خورد. به احتمال قوی در افسانه‌های عامیانه، آمیغی بین این دو پدید آمده است. البته در پرداختن قصه‌های عوج بن عنق، حکایات ملاحان عرب، که در دریای چین و شرق دور و آب‌های اقیانوس هند سفر می‌کرده‌اند، بی‌تأثیر نبوده است.

(۴۷) دربارهٔ پری -Xnaθati، که دارمستتر او را، با توجه به ترجمهٔ پهلوی این بخش از وندیداد، دیو-زَن‌بِت پرستی (uzdēs-parastih) و گوئوتروت او را پری شهوت و کام (kāmākīh) انگاشته -

J. Darmesteter, *ZA.*, II, p. 10, 23; G. Güntert, *KZ*, XVI (1913) p. 200 ff;

بهمن سرکاراتی، «پری، تحقیقی در حاشیهٔ اسطوره شناسی تطبیقی»، نشریهٔ دانشکدهٔ

ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰، ص ۲۰ و بعد.

(۴۸) ایالت - Vaēkərəta در سنت زردشتی با کابل، زادبوم گرشاسب مطابق روایات

متأخر، یکی شمرده شده است. نیبرگ این واژه را تحریفی از *Vayu-kərəta گرفته و «آفریده (ایزد) وای (Vāyu)» معنی کرده است. کریستن سن به احتمالِ رابطهٔ این اسم محل با اسمِ خاصِ Vēkart (برادر هوشنگ و مبدع کشاورزی در سنتِ مزدیسنا) اشاره کرده است. برای اطلاع بیشتر -

H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran*, 1966, p. 317; A. Christensen, *Premier chapitre du Vd.*, p. 28; H. Humbach, «Vayu, Śiva und der Spritus Vivens im ostiranischen Synkretismus», *Monumentum Nyberg I*, pp. 397-408; G. Gnoli, *Zoroaster's Time and Homeland*, 1980, pp. 37-38, 62-63, 82, n. 236.
49) F. Spiegel, «Die Sage von Sām und das Sām-nāme», *ZDMG*, III, 1849, pp. 243-261.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی